



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234



کودک رشد

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ویکم ♦ شماره‌ی پی‌در پی ۲۶۱ ♦ اردیبهشت ۱۴۰۴ ♦ ۳۲ صفحه



به نام
خدای
بخشنده
و مهربان

اللهم
صل علی محمد
و آل محمد
و عجل
فرجه

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان

- مخاطبان اصلی مجله‌ی رشد کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.
- در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت را انجام دهد. برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها و انجام دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.
- یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

رشد کودک

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

خانواده‌ی مجلات رشد

همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این
مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار
گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز
اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.
قیمت: ۱۳۵/۰۰۰ ریال

رشد کودک شماره ۸

ماهانمای آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی سی‌ویکم اردیبهشت ۱۴۰۴
شماره‌ی پی‌درپی ۲۶۱



- مدیرمسئول: سیدسعید بدیعی
- سرپرست: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،
محمدعلی ارجمند، محمدرضا رشیدی
- کارشناس شعر: مریم اسلامی
- مدیر هنری: کوروش پارسائزاد
- طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی
- ویراستار: کبری محمودی

تصویرگر: پشته جلد: منصوره ملکی جهان
تصویرگر: پشته جلد: متین السادات حسینی نژاد

دوره‌ی میمونی / ۱

قصه‌درس / ۲

بشقاب رنگ‌رنگی / ۱۱

شعر / ۱۲

بریم ایران گردی / ۱۴

قصه‌ی جزیره‌ها / ۱۶

آقای زرّافه و کیک شکلاتی / ۱۸

جغد دانای جنگل / ۲۰

دنایای ویزووها / ۲۲

یک سفر باحال / ۲۴

وردست بابا / ۲۸

تونل بازی / ۳۰

رنگین کمان / ۳۳

تقویم اردیبهشت ماه ۱۴۰۴

۱ اردیبهشت

بزرگداشت سعدی

۴ اردیبهشت

شهادت امام جعفر صادق (ع)

۹ اردیبهشت

ولادت حضرت معصومه (س) و روز دختر

۱۰ اردیبهشت

روز ملی خلیج فارس

۱۱ اردیبهشت

روز جهانی کارگر

۱۲ اردیبهشت

شهادت شهید مطهری و روز معلم

۱۹ اردیبهشت

ولادت امام رضا (ع)

۲۵ اردیبهشت

بزرگداشت فردوسی



nazar.roshdmag.ir
وبگاه نظرسنجی رشد کودک



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم.



www.roshdmag.ir/u/318
ارتباط با مرکز بررسی آثار



https://foroosh.roshdmag.ir
وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸
تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰
تلفن امور مشتریان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸ و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸
خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها،
نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
وبگاه: www.roshdmag.ir
چاپ و توزیع: شرکت آفست

دورهمی میمونی



بانی! نانی! دورهمی فردا یادتون نره.
با پدر و مادرتون بیان. می‌خوایم
درباره‌ی زازاک با هم صحبت کنیم.



درختایی رو که به خاطر ساختن خونه‌های بزرگ‌تر قطع
کرده‌ایم، باید دوباره بکاریم، تا بچه‌میمونا بتونن بازی کنن.

آموزگار عزیزمون موافقت کردند که دوشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها
بچه‌ها بیشتر توی مدرسه بمونن تا با هم بازی کنن.

چنگل‌دار

مدیر

پدر و مادر
بانی

پدر و مادر
نانی

قراره هر هفته تو جنگل نارگیل، دورهمی
فامیلی داشته باشیم. این‌طوری نانی و
بچه‌میمون‌های فامیل کلی با هم بازی می‌کنن.



ماجرای بچه میمون‌ها را
اینجا ببین.

قصه‌های دارا و سما

بچه‌ها، دارا و سما برادر و خواهرند. آن‌ها و پدر و مادرشان با یک کوچولوی دوست‌داشتنی و یک کتابچه‌ی اسرارآمیز زندگی می‌کنند. شما در هر شماره از مجله‌ی رشد کودک می‌توانید قصه‌های دارا و سما را دنبال کنید.

قصه درس



صفورا بدیعی

تصویرگر: منصوره ملکی جهان

این قصه بر مبنای تکرار کلمه‌های هدف درس ۲۱ کتاب فارسی نوشته شده است.



قار قار



صدای زندگی

قار... قار... قار.

صدای کلاغ خانه‌ی مادر بزرگ بلند شد.
سما از خواب پرید. گوش‌هایش را گرفت.
آرام گفت: «کلاغ بد صدا ساکت!»
قار! قار! قار،

کلاغ باز هم قار قار کرد.

سما عصبانی شد. رفت توی حیاط.
با صدایی که یک ذره زیادی بلند بود،
گفت: «کلاغ بد صدا ساکت!»

کلاغ ساکت نشد. صدایش را بلندتر کرد:
«قار! قار! قار.»

سما جیغ زد.

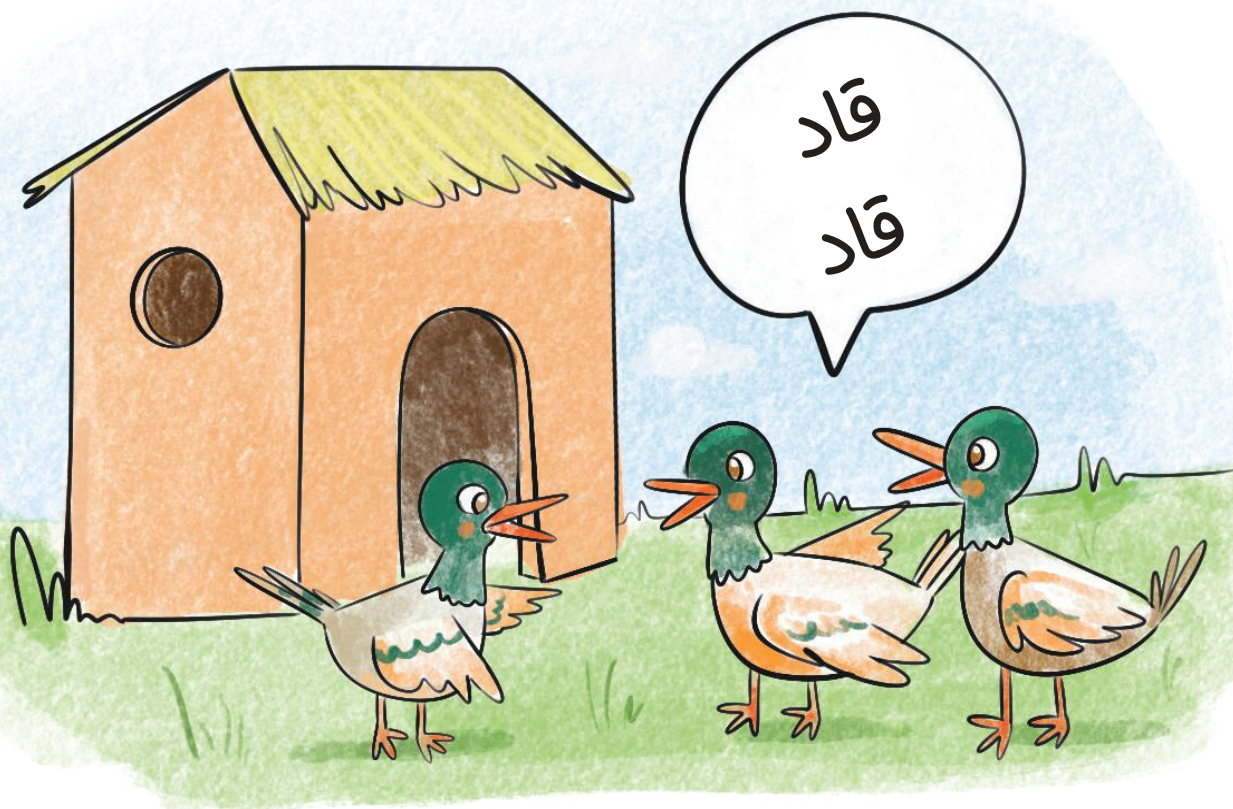
دارا از خواب پرید. بلند داد زد: «سمای
جیغ جیغو ساکت!»





مرتب گرامی! قصه‌درس‌های کودک بر مبنای تکرار کلمه‌های هدف هر درس نوشته شده‌اند. شما می‌توانید برای تدریس هر درس به روش کل‌خوانی، از داستان‌های این قصه‌درس‌ها استفاده کنید.

سما اول غمگین شد. بعد عصبانی شد.
داد زد: «جیغ جیغو خودت هستی.»
دارا با صدای بلندتر گفت: «ساکت سمای جیغ جیغو!»
سما خیلی غمگین شد. بلندبلند گریه کرد.
دارا سرش را برد زیر پتو و تند گفت: «ساکت! ساکت.»
مرغابی‌های خانه‌ی مادر بزرگ سر و صدای بچه‌ها را شنیدند.
بال‌هایشان را تندتند به هم زدند: قادا! قادا! قادا. و شروع به سر و صدا کردند.
کوچولو از خواب پرید. ترسید. شروع به گریه کرد.
از هر گوشه‌ی خانه‌ی مادر بزرگ صدایی می‌آمد.
کلاغ قارقار می‌کرد.
سما جیغ می‌زد.
دارا بلندبلند می‌گفت: «ساکت!»
مرغابی‌ها می‌گفتند: «قادا! قادا! قادا.»
کوچولو گریه می‌کرد.





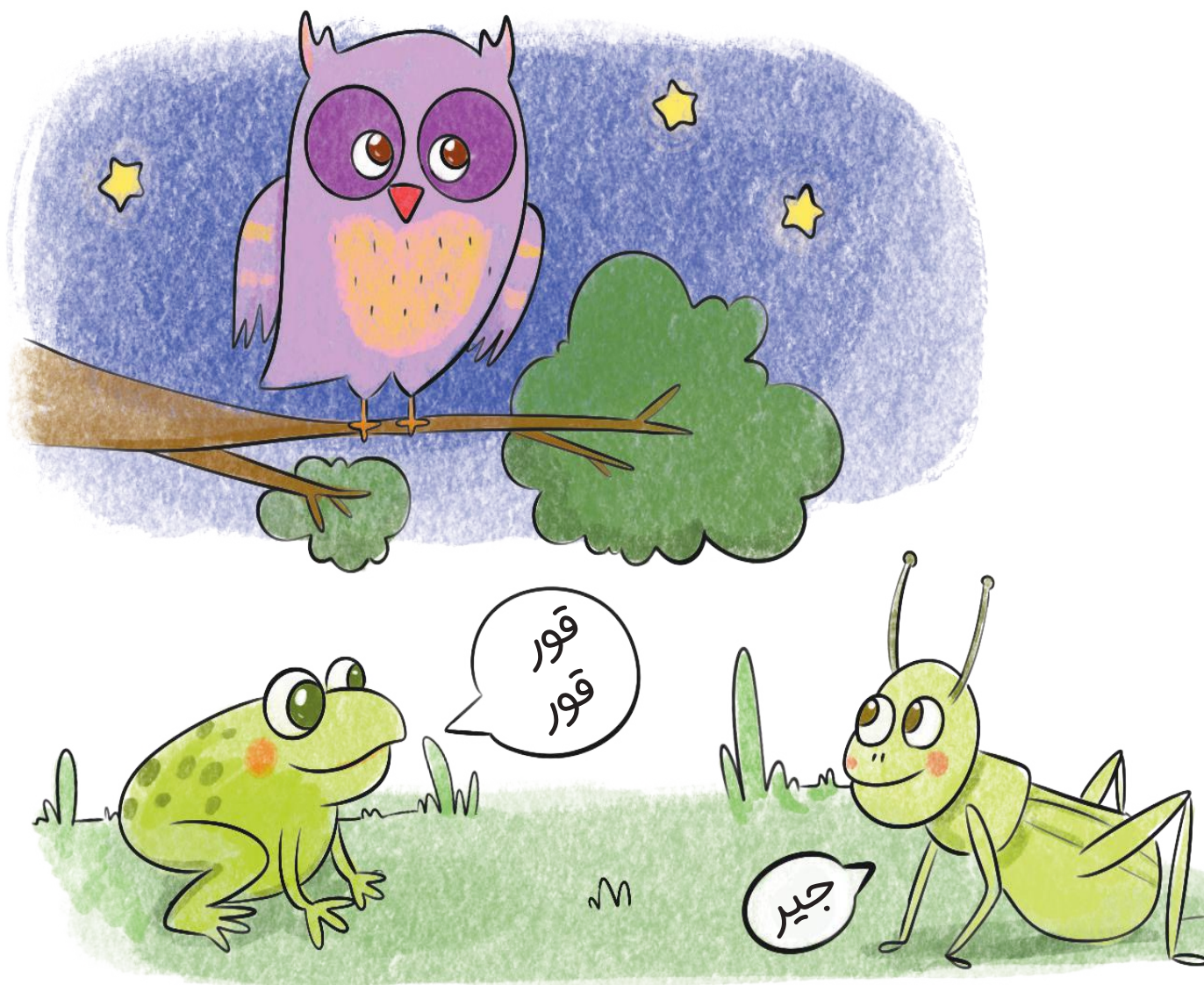
مادر بزرگ پنجره‌ی اتاق را باز کرد.
لبخند زد. کوچولو را بغل کرد.
مرغابی‌ها را به لانه فرستاد.
کلاغ که از قارقار خسته شده بود، پر کشید.

مادر بزرگ آرام لب ایوان نشست.
سما دیگر جیغ نمی‌زد. فقط گریه می‌کرد.
دارا یواشکی از زیر پتو بیرون را نگاه می‌کرد. مادر بزرگ گفت: «این صداها صدای زندگی هستند. همه‌شان خیلی قشنگ هستند.»

سما کنار مادر بزرگ نشست.
گفت: «حتی صدای کلاغ؟»
مادر بزرگ گفت: «حتی صدای کلاغ.»
دارا دوید توی حیاط و گفت: «حتی صدای سما؟»
مادر بزرگ خندید و گفت: «صدای سما که صدای خودِ خودِ زندگی است.»
کوچولو گفت: «مرغابی قاد، قاد، قاد کرد.»
مادر بزرگ با خنده گفت: «مرغابی‌ها با صدای قاد، قاد، قاد، با ما حرف می‌زنند.»
سما گفت: «من دیشب صدای هو، هو، هو

هو، هو، هو، صدای جغد آمد.
جیر، جیر، جیر، صدای جیرجیرک بلند شد.
قور، قور، قور، قور باغه شروع به خواندن
کرد.
صدای باد بین شاخه‌ها پیچید.
یکهو صدای خرّوپیف بابا بلند شد.
همه خندیدند.
مادر بزرگ گفت: «این دیگر صدای خواب
است. پیش به سوی خواب.»

شنیدم. خیلی ترسیدم.»
مادر بزرگ گفت: «این صدای جغد است.
چند وقتی است توی درخت چنار لانه
کرده. جغدها شب‌ها بیدارند. صدای شب
هم خیلی قشنگ است.»
دارا گفت: «من دوست دارم صدای شب را
بشنوم.»
هوا که تاریک شد، مادر بزرگ و بچه‌ها
کنار هم نشستند. همه ساکت شدند.
چشم‌هایشان را بستند و به صداها گوش
دادند.





زور نگو

◆ نسرین دشتی

سروصدای دارا و سما بلند بود. مامان که داشت به کوچولو غذا می‌داد، پرسید: «چه خبره؟»
سما گفت: «دارا مثل پادشاه‌های **ظالم**، زور می‌گوید.»
دارا گفت: «حالا امروز کلمه‌های **ظلم** و **ظالم** را یاد گرفته است، هی آن‌ها را به کار می‌برد!»
مامان خندید و گفت: «پس نشانه‌ی **ظ** را هم یاد گرفته‌اید!»

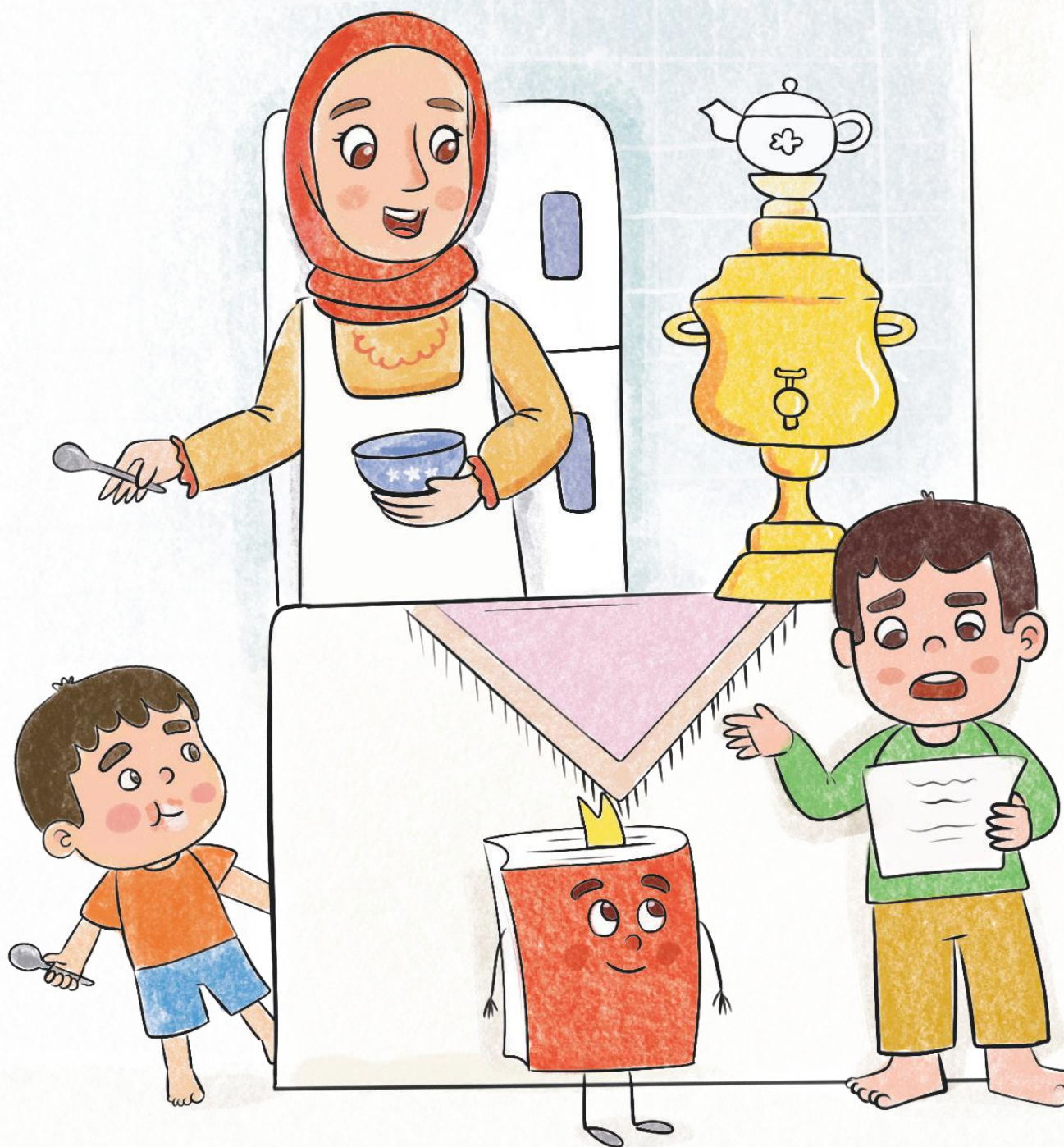
کتابچه پرید وسط و گفت: «وای! چه خبر است؟
اینجا چقدر شلوغ‌پلوغ است! نمی‌گذارید
داستانم را بخوانم.»
سما صدایش را کلفت کرد و گفت: «ببخشید
کتابچه‌ی **اعظم**! مزاحم شما شدیم.»
دارا خندید و گفت: «پس کلمه‌ی **اعظم** را هم
یاد گرفته‌ای!»

کتابچه ورق خورد. یک کاغذ از لای ورق‌هایش
افتاد. سما گفت: «این چیست؟»
کتابچه گفت: «مال دارا است. پارسال
نوشته‌ام!»

دارا دوید و کاغذ را برداشت. نگاه
کرد و گفت: «وای! آرشام پارسال
چقدر اذیت کرد.»



مامان گفت: «تعریف کن ببینیم چه نوشته‌ای؟»
دارا گفت: «آرشام هم کلاسی مان بود. از همه‌ی بچه‌ها قدبلندتر بود. بدون اجازه، از وسایل من و بچه‌ها استفاده می‌کرد. مداد، پاک‌کن، تراش و هر چه را دلش می‌خواست، بدون اجازه برمی‌داشت. وقتی هم بقیه اعتراض می‌کردند، می‌گفت: «زورم زیاد است! برمی‌دارم.»

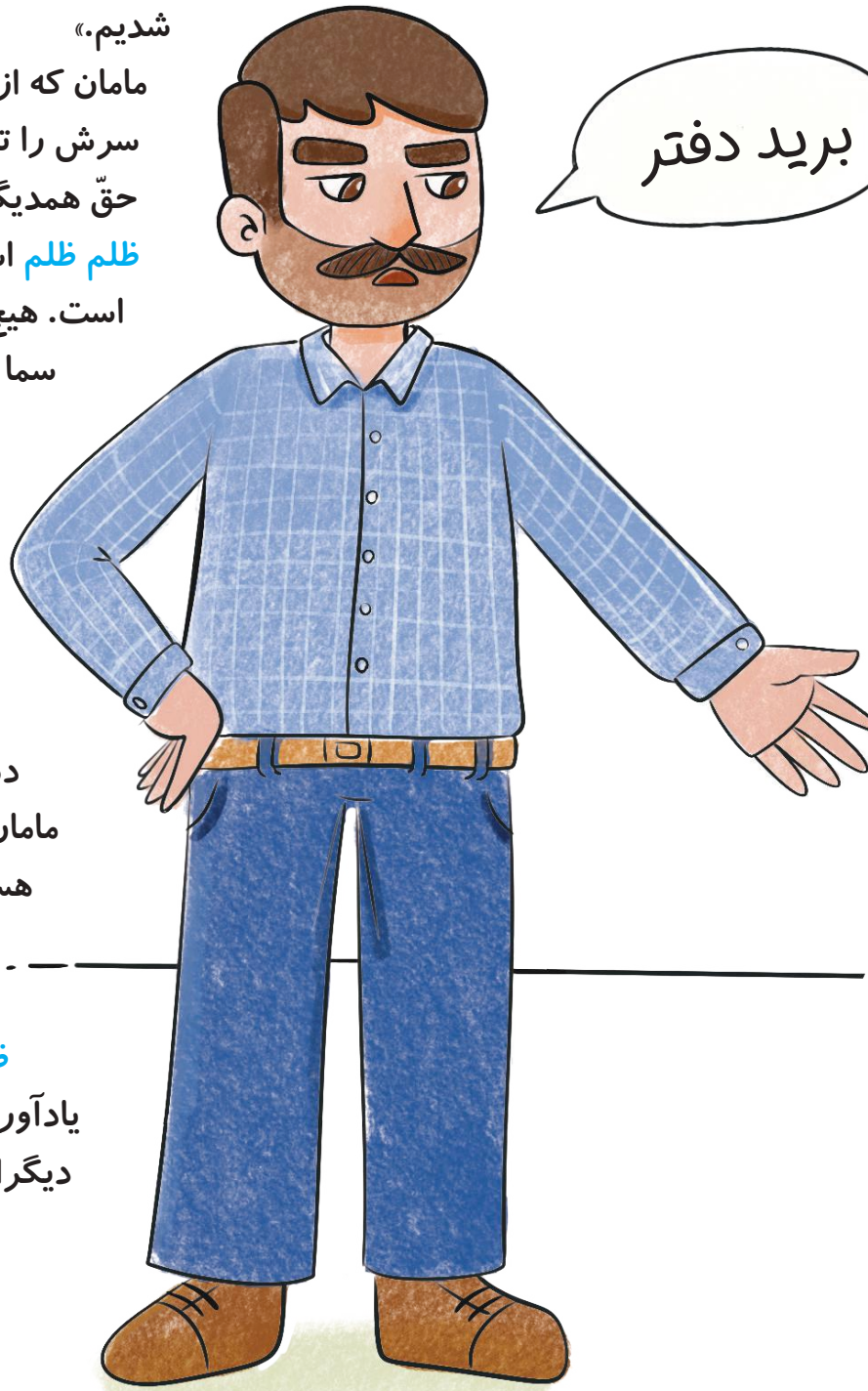


سما گفت: «ای ظالم!»
مامان گفت: «بله! این هم یک جور ظلم است.»
دارا گفت: «تا به حال فکر نکرده بودم این هم ظلم است.»
یک روز که حسابی از دست ظلم‌های آرشام کلافه شده بودم، به بچه‌ها گفتم: «باید حسابش را بگذاریم کف دستش!»
بعد هم نقشه‌ای کشیدم.
دارا گفت: «روز بعد که آرشام آمد، یکی‌یکی وسایلش را برداشتیم؛ پاک‌کن، تراش، دفتر و



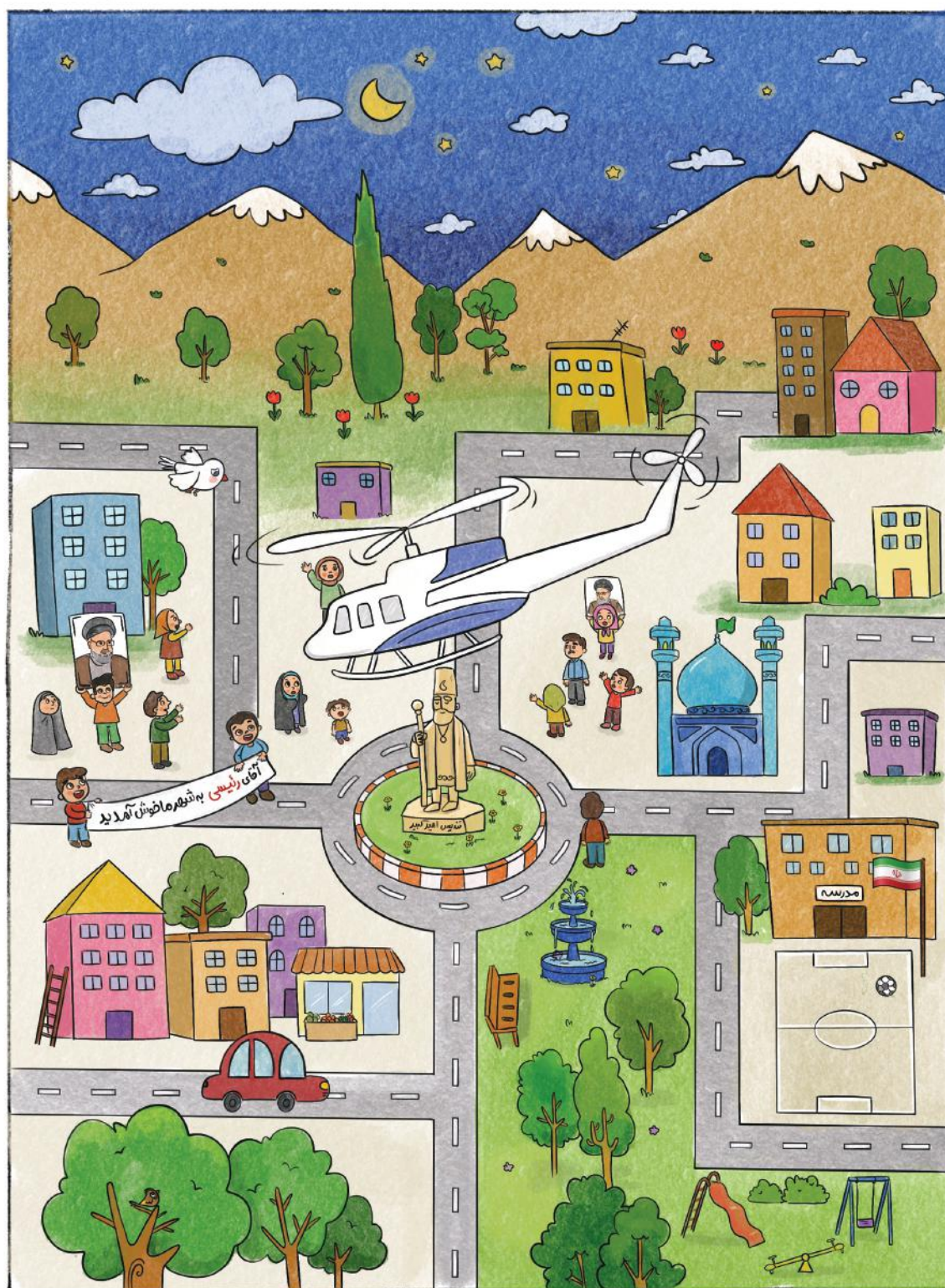
حتی کتابش را هم یکی برداشت. خوراکی‌ها را هم یواشکی بین هم تقسیم کردیم.»
 کتابچه گفت: «پس جواب **ظلم** را با **ظلم** دادید!»
 دارا گفت: «آرشام اوّلش توجّهی نکرد، ولی وقتی زنگ تفریح به سراغ خوراکی‌هایش رفت و دید هیچ خوراکی‌ای نمانده است، با من دست‌به‌یقه شد.
 یک دعوای حسابی راه افتاد. ما را به دفتر بردند و جریمه شدیم.»

مامان که از آشپزخانه به داستان گوش می‌داد، سرش را تکان داد و گفت: «به نظر من، وقتی حقّ همدیگر را رعایت نکنیم، **ظالم** هستیم. **ظلم ظلم** است و حتی اگر کم باشد، زشت است. هیچ‌کس **ظالم** را دوست ندارد.»
 سما نگاهی به دارا کرد و گفت: «دیدی گفتم وقتی به‌زور وسایل من را می‌گیری، **ظالم** هستی!»
 دارا دست‌هایش را بالا برد و گفت: «تسلیم! قبول کردم. اصلاً خوشم نمی‌آید **ظالم** باشم. تازه یادم آمد آن موقع خیلی از دست آرشام ناراحت بودم.»
 مامان گفت: «بیشتر ما آدم‌ها این‌جوری هستیم. تابه خودمان **ظلم** نشود، نمی‌فهمیم چقدر **ظلم** کردن بد است. خدا را شکر که این درس **ظلم** و **ظالم** باعث شد به خودمان یادآوری کنیم مواظب رعایت کردن حق دیگران باشیم.»



این ده ترکیب را بخوانید و شکل آن‌ها را در تصویر زیر پیدا کنید.

- کبوتر سفید • پرچم ایران • گل قرمز • بلبلی غمگین • حوض آبی • سرو بلند
- بالگرد آبی • ماه روشن • آبر بزرگ



والدین و مربیان عزیز:

- خراب شدن مواد، کثیف کاری میز و تکرار چندین باره، بخشی جدانشدنی از فرایند یادگیری درست و عمیق در کار کودک است.
- با دادن آزادی عمل به کودکان و همراهی با او، اوقات لذت بخش و مفیدی را با هم تجربه کنیم.

آشپز باشی



بشقاب رنگ رنگی

مواد لازم:

- ساقه‌ی کرفس، به مقدار لازم
- پنیر خامه‌ای، یک قاشق غذاخوری
- سیب زمینی پخته، یک قاشق غذاخوری
- گوجه‌ی گیلاسی، به تعداد لازم
- لیموترش، یک عدد
- خیار، یک عدد
- خلال چوبی، به تعداد دلخواه.

۱. با کمک بزرگ‌ترت، همه‌ی سبزی‌ها و میوه‌ها را خوب بشوید.

۲. حالا ساقه‌های کرفس‌ها را اندازه‌ی یک کف دست تکه کن.

۳. داخل بعضی از ساقه‌های کرفس پنیر خامه‌ای و داخل بعضی‌ها پوره‌ی سیب‌زمینی بریز.

۴. حالا با گوجه‌ی گیلاسی و سیب و کیوی، مطابق شکل، سالادت را کامل کن.

۵. هر جا لازم شد، برای نگه‌داشتن میوه یا سبزی، از خلال چوبی استفاده کن.



خوب است انواع سبزی‌های خام یا پخته را بخوری. سبزی‌ها و میوه‌ها برای سلامت تو خیلی مفید هستند، زیرا هم آب و هم ویتامین دارند. تازه، آن‌ها موادی دارند که کمک می‌کنند تو بیمار نشوی.



نصوبگر: سعیده تلخابی

یک گچی

♦ عفت زینلی

ما روی تخته با گچ
امروز چی کشیدیم؟!
گل‌های زرد و قرمز
یک گچی کشیدیم

آقا معلّم آمد
تخته‌سیاه را دید
رویش نوشت ممنون
مثل همیشه خندید

رفتیم دور میزش
با هدیه‌های کوچک
گفتیم اجازه آقا
روز شما مبارک!

ورزش

♦ زهرا شفیع‌ی ینگابادی

دستا بالا یه قدم جلو
دور حیاط یواش بدو

حالا بیا دست به کمر
تا ده می‌گم پیر پیر

اینجا بایست کنار من
دور خودت چرخ بزن

چشمات رو واکن و ببند
تا می‌تونی فقط بخند

عطر آش

♦ عاطفه بیات

به چه آشی پخته است
مادرم توی حیاط
توی کاسه ریخته
آش را با احتیاط

کاسه‌های رنگ‌رنگ
هم بلوری هم سفال
عطر آن پیچیده است
توی کوچه توی هال

بوی خوش رفته تا
خانه‌ی همسایه‌ها
پس بیا همسایه جان
این یکی سهم شما

کلاغ ها

♦ مریم مهر آبادی

پر کشیده اند
از میان باغ
توی آسمان
دسته ای کلاغ

کار کرده اند
صبح تا غروب
توی لانه اند
با غذای خوب

گنجشک ها

♦ مرضیه تاجری

گنجشک های کوچک
با نظم و انضباط اند
روی درخت توتی
در گوشه ی حیاط اند

هر صبح زود دارند
تمرین جیک جیکان
صبحانه توت دارند
توی حیاط و ایوان

سرسره

♦ صبا فیروزی

سرسره بی حوصله
چشم خود را بسته بود
باز تنها توی پارک
بی قرار و خسته بود

آرزو می کرد کاش
فصل تابستان شود
روی دوشش باز هم
کودکی مهمان شود

ناگهان رویش نشست
قطره ای باران سرد
سرسره خندان و شاد
چشم خود را باز کرد

بیاباهم این شعرهای
زیبا را گوش کنیم.



برویم ایران گردی

نرگس افروز

تصویرگر: متین سادات حسینی نژاد



پرندۀ می‌هایجر



منار مجنبد



میناکاری اصفهان

ائل‌گلی تبریز

بابا گفت: «باید برویم تبریز. عمّه دعوت‌مان کرده است.»
نیلی بغل سبد را گرفت، کشید سمت بابا و گفت: «بین من و دخترعمو
لیلا چقدر میوه از باغ بابابزرگ برای عمّه جمع کرده‌ایم.»
بابا گفت: «آفرین!»
بعد سبد را برداشت و برد و گذاشت پشت ماشین. نیلی گفت: «بابا،
این دفعه که داریم می‌رویم، لیلا هم با ما بیاید، باز هم برویم ائل‌گلی.»
مامان گفت: «حتماً. چون عمّه گفته که لیلا را هم ببریم.»

مرداب انزلی

مامان گفت: «چند روز تعطیلم. برویم انزلی فامیل را ببینیم.»
نیلی گل‌دان نیلوفر آبی‌اش را بغل کرد و گفت: «مامان
گل‌دانم را بیاورم تا وقتی سوار قایق شدیم برویم مرداب
انزلی، گیاهم فامیل‌هایش را ببیند و زودتر گل بدهد.»
بابا خندید و گفت: «چه فکر خوبی! آن را بگذار جلوی پایت.»
نیلی گفت: «نه! دلش می‌گیرد. ما می‌خواهیم دماغمان را به
شیشه بچسبانیم و جاده‌ی شمال را تماشا کنیم.»





استاد شهریار



شیرینی گزی



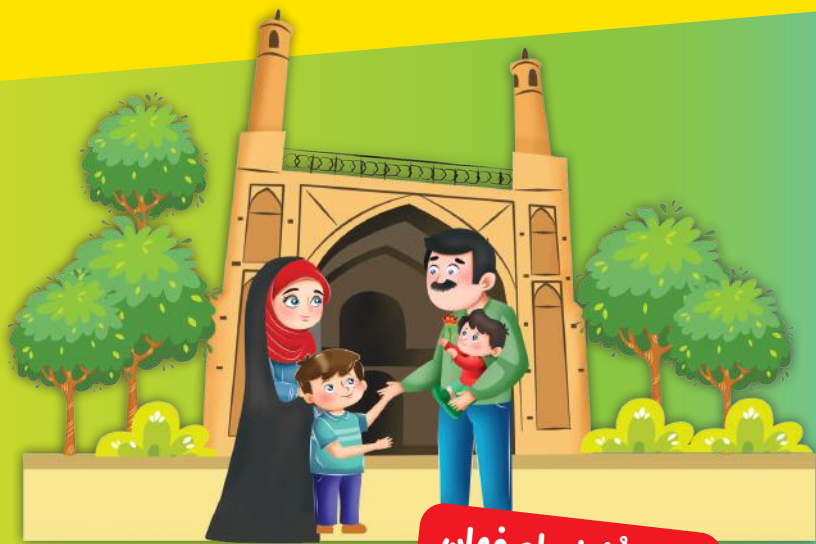
گل نیلوفر مرداب



فرش تبریز



شیرینی فرابیه تبریز



منار جنبان اصفهان

یک روز ماهان با خانواده اش رفتند منارجنبان. یک مورچه یواشکی رفت توی کوله ی ماهان. وقتی به خانه برگشتند، مورچه رفت روی مداد ماهان و آنجا خوابش گرفت. وقتی ماهان مدادش را برداشت و شروع کرد به مشق نوشتن، مورچه افتاد پایین و گفت: «چه کسی من را از روی منارجنبان انداخت پایین؟» ماهان خندید و گفت: «منارجنبان کجا بود؟ تو روی کله ی مداد من هستی!» مورچه گفت: «ولی من الان باید روی منارجنبان پیش دوستانم باشم.» ماهان نقشه ی ایران را آورد و مورچه را برداشت و گذاشت روی منارجنبان.

بچه ها تصویرهای اطراف این مطلب، هر کدام مربوط به یکی از این شهرها است. شهر هر کدام را پیدا کنید، تصویرها یش را ببرید و روی آن بچسبانید.



اصفهان

تبریز

انزلی



تصویرگر: سیده زینب شبر

الهه فتاحی

قصه‌ی جزیره‌ها

یک روز تنب کوچک به تنب بزرگ گفت: «هی! فکر نمی‌کنی اینجا خیلی ساکت شده است؟ هیچ قایقی از اینجا رد نمی‌شود!»

تنب بزرگ جواب داد: «آره، انگار همه رفته‌اند کیش برای تفریح! چرا ما نمی‌توانیم راه برویم؟»

تنب کوچک با خنده گفت: «چون ما جزیره‌ایم. اگر حرکت کنیم، همه‌ی ماهی‌ها فکر می‌کنند زلزله شده است.»

همین‌طور که تنب‌ها داشتند صحبت می‌کردند، جزیره‌ی قشم از دور داد زد: «هی! بچه‌ها! یک قایق دارد می‌آید! ولی انگار گم شده است!»

قایق نزدیک‌تر که شد، گفت: «سلام جزیره‌ها! من مسیر کیش را گم کرده‌ام. کسی می‌داند کجا باید بروم؟»

تنب بزرگ گفت: «از کنار من و تنب کوچک رد شو. بعد از آن می‌رسی به کیش! می‌شود قبل از رفتنت برای ما یک قصه بگویی؟»

قایق پرسید: «قصه؟ شما جزیره‌ها قصه دوست دارید؟»

تنب کوچک با خنده گفت: «البته! اگر قصه نباشد، موج‌ها هم خوابشان نمی‌برد و دریا همه‌اش طوفانی می‌ماند.»



قایق گفت: «باشد. قصه‌ام را می‌گویم! یک قایق بود که می‌خواست جزیره بشود، ولی وقتی فهمید جزیره‌ها هیچ‌وقت نمی‌توانند جایی بروند، پشیمان شد و از قایق‌بودنش خوش حال بود!»

قایق خداحافظی کرد و به راهش ادامه داد.



تنب کوچک به فکر فرو رفت. گفت: «راست می‌گوید! کاش ما قایق بودیم و می‌توانستیم روی آب‌ها به این طرف و آن طرف برویم!»

تنب بزرگ گفت: «شاید زندگی ما حرکت نداشته باشد، ولی در دل ما پر از قصه است؛ قصه‌ی آدم‌ها و ماهی‌ها و موج‌هایی که کنارمان هستند! قصه‌ی خلیج همیشه فارس و ایران زیبا!»

تنب کوچک حرفش را قبول کرد و گفت: «راست می‌گویی! ما شبیه یک کتاب داستان پر از قصه‌های جورواجور هستیم.»

هر دو خندیدند و در آرامش خلیج همیشه فارس، منتظر شروع یک قصه‌ی جدید ماندند.»

تصویرگر: متین سادات حسینی نژاد

الله ایزدی لای بیجی

قصه



آقای زرافه و کیک شکلاتی

آقای زرافه که وارد کلاس شد، بچه‌ها با هم گفتند «روز معلم مبارک!» و دست زدند. موش و سنجاب کنار هم روی تنه‌ی درخت نشسته بودند. بلبل روی شاخه سوت بلبلی می‌زد و لاک‌پشت و خرگوش و فیل کوچولو هم روی زمین نشسته بودند. آقای زرافه از آن بالا دید که یک چیزی روی میز است، ولی هر چه گردنش را آورد پایین، نتوانست بفهمد چیست. خرگوش دوید سمت میز و کیک را بالا گرفت: «آقا معلم! برایتان کیک شکلاتی درست کرده‌ایم.»

آقای زرافه گفت: «ممنونم بچه‌ها، ولی من از این بالا نمی‌توانم درست آن را ببینم.» فیل کوچولو خرطومش را توی هوا تکان داد: «فکر کنم بتوانم کمک کنم.» و کیک را با خرطومش برداشت و گذاشت پشت آقای زرافه. آقا معلم گردنش را چرخاند: «چه کیک قشنگی! ممنونم بچه‌ها.»

لاک‌پشت گفت: «صبر کنید من هم بیایم.» سنجاب و موش و خرگوش هم بدو بدو از آقا معلم بالا رفتند تا کیک خوش مزه بخورند. لاک‌پشت رسیده بود به پای آقای زرافه. گفت: «صبر کنید، دارم می‌آیم.» خرگوش گفت: «تا تو بررسی، شب شده و کیک را خورده‌ایم.»

همه خندیدند. آقا معلم گفت: «نگران نباش لاک‌پشت. برایت کیک نگه می‌داریم.» بعد هم از شاگردانش پرسید: «گردن بلند من یک فایده‌ی بامزه دارد. اگر گفتید چی؟»

سنجاب گفت: «از آن بالا همه چیز را می‌بینید.»

موش گفت: «برگ‌های تازه‌ی نوک درختان را می‌خورید.»

آقا معلم گفت: «همه‌ی این‌ها درست هستند، ولی فایده‌ی بامزه‌اش این است که زمان بیشتری طول می‌کشد تا غذاها پایین بروند و من از خوردنشان بیشتر کیف می‌کنم؛ مثل این کیک خوش مزه.»



بیا با هم این قصه را گوش کنیم.



روز معلم
مبارک!



تصویرگر: فرخ‌لقا علی‌نژاد

الهه ایزدی

جغد دانای جنگل

ما گوش‌های تیزی داریم. یعنی کوچک‌ترین صدای اطرافمان را هم می‌شنویم و می‌توانیم طعمه‌هایمان را شکار کنیم.

۱



ما نمی‌توانیم چشم‌هایمان را بچرخانیم و فقط می‌توانیم مستقیم نگاه کنیم! برای همین اگر بخواهیم اطرافمان را ببینیم، مجبوریم سرمان را بچرخانیم.
ما می‌توانیم پشت سرمان را هم ببینیم. چطوری؟
فقط کافی است گردنمان را بچرخانیم.

۲



ما لانه نمی‌سازیم. تخم‌هایمان را در جاهایی که پیدا می‌کنیم، می‌گذاریم. مثل سوراخی در تنه‌ی درختان، شکاف کوه‌ها، غارها یا ساختمان‌ها و انبارهای قدیمی.

۳

ما بی صدا پرواز می کنیم. شکل لبه‌ی پرهایمان باعث می شود موقع پرواز بی صدا باشیم و طعمه ها متوجه آمدنمان نشوند.



۴

ما سه تا پلک داریم؛ اولی برای پلک زدن، دومی برای خوابیدن و سومی هم برای تمیز کردن چشم هایمان از گرد و خاک.



۵

اسم کوچک ترین ما «مرغ حق» است که از یک کبوتر کمی کوچک تر است. بزرگ ترینمان «شاه بوف» است. بعضی هایمان سفید هستیم که «جغد برفی» صدایمان می کنند. انواع دیگری هم داریم، مثل: جغد جنگلی، جغد تالابی، جغد انباری و جغد شاخ دار (گوش دراز). (گوش دراز).



عکس و اجرا

ماندانا واحدی



کاردستی



دنیای ویز ووها

والدین و مربیان عزیز،

کودکان ما با اشتباه کردن و خراب کردن یاد می‌گیرند. هنگام ساخت کاردستی‌های مجله، به آن‌ها اجازه‌ی اشتباه کردن و خراب کردن بدهیم.

هرجا که کودک از ما کمک خواست، به جای انجام کامل درخواست او، سعی کنیم انجام آن کار را برایش تسهیل کنیم.

هر سازه‌ای که کودک بسازد، ارزشمند است.

می‌خواهیم با یک کاردستی زیبا به دنیای حشره‌ها سفر کنیم. حشره‌ها فایده‌های زیادی برای طبیعت دارند و اگر نباشند، ممکن است بعضی از گیاهان و موجودات هم از بین بروند. شما می‌دانید در دنیا چند نوع حشره وجود دارد؟ اگر درباره‌ی آن‌ها مطالعه کنید، شگفت‌زده می‌شوید!

چی لازم داریم؟

- چند تکه مقوای اندازه‌ی ۱۵×۴۱ (قهوه‌ای و زرد)
- نوار مقوایی سیاه، سه برش باریک
- مقوای سفید ۴×۹
- چسب
- قیچی
- چشم عروسکی
- مداد
- لاک غلط‌گیر



۲



۱

لبه‌های هر کدام از مقوای زرد و قهوه‌ای را روی هم بچسبانید.

هر چهار تکه‌ی مقوای را، به شکل پله‌ای روی هم، بچسبانید.



۳



دم یا نیش حشره را با مداد بکشید، برش بزنید و در انتهای بدن بچسبانید.

رشد
کودک

اردیبهشت ۱۳۰۴

۲۲



با مقوای سفید، دو تا بال برش بزنید و پشت سر حشره بچسبانید.



برای قسمت سر، تگه‌ای مقوّا را لوله کنید و چشم عروسکی را روی آن بچسبانید.



برای پاها، دو نوار باریک را به شکل X با چسب روی هم محکم کنید و زیر بدن حشره بچسبانید.



دو لبه‌ی نوار شاخک‌ها را حالت بدهید و روی سرش بچسبانید.



بیاباهم
روش ساخت این
کاردستی را ببینیم.



با لاک غلط‌گیر برایش لب بکشید. حالا حشره آماده شد. به نظرت شبیه کدام حشره است؟



والدین و مربیان عزیز:

😊 اجرای نمایشنامه به کودک فرصت می‌دهد خود را ابراز کند.
 😊 اجرای نمایشنامه مهارت گفت‌وگو را در کودک تقویت می‌کند.
 😊 می‌توانیم در تهیه و ساخت وسایل لازم برای نمایش، نقش تسهیلگر را داشته باشیم.
 😊 احتمال دارد کودکان، روی صحنه‌ی نمایش، برای یادآوری متن نمایشنامه و... به کمک ما نیاز داشته باشند! تنهایشان نگذاریم.

تصویرگر: عاطفه عبداله‌زاده

معضومه ربیعی

یک سفر باحال

شخصیت‌ها: مامان. بابا. خاله زهره. دختر خانواده: نگار. یک نوزاد در بغل مامان.
 گلبرگ: دختر خاله زهره. عزیز خانم. مأمور قطار. طوطی.
 صحنه: داخل کوپه‌ی قطار؛ یک کوپه‌ی شش تخته.

شروع: مامان و بابا و خاله زهره و نگار و گلبرگ و نوزاد و طوطی توی کوپه هستند.

مامان: «بالاخره داریم می‌رویم مشهد.»

بابا: «خدا را شکر. من که می‌خواهم بخوابم.»

گلبرگ: «کاش بابایم هم بود!»

بابا: «امان از مأموریت کاری بی‌موقع!»

نگار (به قفس طوطی اشاره می‌کند): «عوضش طوطی برای خودش صندلی دارد.»

گلبرگ: «جای بابای من نشسته‌است!»

مامان: «قسمت این بود که شش نفری برویم.»

نگار: «شش نه، هفت. طوطی هم هست.»

طوطی: «طوطی هم هست. طوطی هم هست.»

همه می‌خندند.

گلبرگ: «کاش هشت نفر بودیم!»



نگار: «چرا؟»

گلبرگ: «معلوم است دیگر. یک کم فکر

کن، می فهمی.»

طوطی: «می فهمی. می فهمی.»

نگار: «کی می رسم؟»

خاله: «ان شاء الله فردا هشت صبح،

روبه روی گنبد امام رضا(ع) هستیم!

گلبرگ: «طوطی را هم می بریم زیارت؟»

طوطی: «زیارت. زیارت.»

همه می خندند.

بابا: «مثل اینکه دوست دارد بیاید!»

نگار: «راستی!»

چیزی توی گوش گلبرگ می گوید. بعد

کیسه ای از توی کیفش درمی آورد.

مامان و خاله با تعجب نگاه می کنند.

مامان: «چه خبر است؟»

نگار: «من و گلبرگ یک کار مهم داریم.»

خاله: «عجب! چی هست؟»

نگار: «یک چیزهایی را باید

بدهم به یک آدم هایی.»

بابا بالش را از توی ساک قطار

در می آورد و می گوید: «من هم

یک کار مهم دارم. باید بخوابم!»



مأمور قطار: «سلام. ظاهراً شما در کوپه‌تان

یک صندلی خالی دارید؟»

بابا: «بله. بله.»

گلبرگ: «جای بابای من است.»

نگار: «حالا شده جای طوطی.»

طوطی: «جای طوطی. جای طوطی.»

مأمور با تعجب نگاه می‌کند.

بابا: «چیزی شده؟»

بفرمایید؟»

مأمور با لحن محترمانه

: «بلیت این مادر مال کوپه‌ی

دیگری است، امّا تخت بالا مال

اوست و او نمی‌تواند بالا برود. با

توجه به اینکه همه‌ی افراد آن کوپه

مسن هستند، اگر اجازه بدهید، او

مهمان کوپه‌ی شما باشد؟»

بابا نگاهی به بقیّه می‌کند. مامان و

خاله لبخند می‌زنند.

بابا: «بله. حتماً. اشکالی ندارد.»

پیرزن: «ممنون مادر جان. ببخشید

مزاحم شدم.»

طوطی: «مزاحم شدم. مزاحم

شدم.»

مامان رو به طوطی:

«هیس!»

خاله قفس طوطی را بر

می‌دارد و روی زمین می‌گذارد.

پیرزن با عصایش داخل می‌شود. جای

قفس طوطی می‌نشیند و می‌گوید: «بچه‌ها

من را عزیز صدا می‌کنند.»

مامان: «خوش آمدید عزیز خانم.

طوطی: «عزیز خانم. عزیز خانم.»



طوطی: «باید بخوابم. باید بخوابم.»

بچه‌های خندند.

گلبرگ: «بیا برویم دیگر.»

گلبرگ در کوپه را باز می‌کند. ناگهان با

تعجب می‌ایستد.

مأمور قطار همراه پیرزنی عصا به دست،

پشت در است.

این تصویرها را ببر. به چوب بستنی بچسبان و نمایش را اجرا کن.



گلبرگ: «اینجا جای بابای من بود، ولی نتوانست بیاید.»

عزیز خانم: «معلوم است که دوست دارم!»

طوطی: «دوست دارم. دوست دارم.»

گلبرگ: «هورا! پیدایش کردم.»

همه با تعجب به گلبرگ نگاه می کنند.

خاله: «چی را پیدا کردی؟»

گلبرگ: «من نذر کرده بودم که اگر برویم

مشهد، به یک نفر کمک کنم برود زیارت.»

نگار: «عزیز خانم هم همان یک نفر!

تازه، این جوری باحال تر هم هست، چون

می شویم هشت نفر!»

طوطی: «هشت نفر، هشت نفر.»

بابا سرش را می گذارد روی بالش: «من هم

نذر کرده بودم توی قطار حسابی بخوابم

که صبح توی حرم سر حال باشم!»

همه می خندند.

گلبرگ: «اینجا جای بابای من بود، ولی نتوانست بیاید.»

عزیز خانم: «مادر ببخشید که جای بابای

شما نشستم. عوضش توی حرم برایش دعا

می کنم.»

نگار: «چه دعایی؟»

گلبرگ: «به نظر من دعا کنید دفعه ی بعدی

مأموریت بابایم مشهد باشد تا بتواند برود

زیارت!»

عزیز خانم: «دعا می کنم همیشه سلامت

باشد.»

نگار کمی فکر می کند و در گوش گلبرگ

چیزی می گوید.

گلبرگ: «با خوش حالی:» «دوست دارید با

ما به حرم بیایید؟»



تصویرگر: سیده زینب شیر

لیلا باقی پور

وردست بابا

فاطمه از کیف ابزار بابا وسیله‌ای برداشت و پرسید: «بابا، این ابزار که شبیه چنگال‌های خرچنگه و سیم‌ها رو گاز می‌گیره، اسمش چیه؟»

بابا سرش را از زیر ماشینی که تعمیر می‌کرد، بیرون آورد و گفت: «سیم‌چین!»

فاطمه چند بار با خودش تکرار کرد: «سیم‌چین. سیم‌چین.»
بعد گفت: «اسمش را خرچنگ دست می‌گذاشتند بهتر نبود؟ من هم دیگر اسمش یادم نمی‌رفت.»

بابا از زیر ماشین گفت: «حالا چرا این قدر دلت می‌خواهد اسمش یادت بماند؟»

فاطمه گفت: «چون دلم می‌خواهد مثل حضرت معصومه (س) باشم.»

بابا ابروهایش را بالا داد و گفت: «انبردست چه ربطی...»

فاطمه گفت: «امروز خانم معلّمون از حضرت معصومه (س) قصّه‌ای گفت. من خیلی خوشم آمد. دوست دارم مثل او باشم.»

بابا از زیر ماشین بیرون آمد. کنار فاطمه نشست. با پشت دست سیاه روغنی‌اش، عرق پیشانی‌اش را خشک کرد و گفت: «می‌شود برای من هم بگویی؟»

فاطمه گفت: «حضرت معصومه (س) از بابایش خیلی چیزها یاد گرفته بود. یک روز که بابایش امام موسی کاظم (ع) به مسافرت رفته بود، عده‌ای از یک سرزمین دور به دیدار پدرش آمدند تا در مورد دین از او سؤال‌هایی بپرسند.»



آن‌ها از نبودن پدرش خیلی ناراحت شدند، اما حضرت معصومه(س) از آن‌ها اجازه خواست تا جواب سؤال‌ها را بدهد. آن‌ها جواب سؤال‌هایشان را گرفتند، اما چون حضرت معصومه(س) سنّ کمی داشت، مطمئن نبودند او جواب درستی داده باشد. مسافران، در راه برگشت، امام موسی کاظم(ع)، پدر حضرت معصومه(س) را دیدند. او در حال برگشت به شهر خود بود. سؤال‌ها را از او پرسیدند. همان جواب‌هایی را شنیدند که از حضرت معصومه(س) شنیده بودند. پدر از این موضوع خوشحال شد و سه بار گفت: پدرش به فدایش.»

بابا خندید. شوخی‌اش گرفت. با انگشتش روی دماغ فاطمه را سیاه کرد و گفت: «آفرین به دختر قشنگم. حالا که این‌طوری است، من هم به مناسبت تولّد حضرت معصومه(س) که روز دختر هم هست، برای دخترم که می‌خواهد مثل آن بانو باشد، هدیه‌ی قشنگی می‌خرم.» فاطمه ذوق کرد و بابا را بغل کرد. بابا هم فاطمه را بغل کرد؛ غافل از اینکه با دست‌های روغنی‌اش، لباس سفید فاطمه را حسابی سیاه کرده بود!

مامان که در حال آوردن چای بود گفت: «وای نه!»

فاطمه پرسید: «چی شد؟»

و تازه متوجّه شد که لباسش سیاه شده است. خندید و گفت: «اشکالی ندارد. الان می‌روم پیش مامان بزرگ و از او می‌پرسم لکه‌ی روغنی چطور تمیز می‌شود؟ او حتماً می‌داند. من هم یاد می‌گیرم.»

تصویرگر: نرگس جوشش

اعظم لاریجانی

تونل بازی

بازی، شادی، همکاری



30

باز هم یک بازی گروهی داریم. در این بازی هم باید
حواست جمع باشد و هم خیلی بدو بدو کنی. آخرش
خسته می شوی، ولی لب‌هایت می خندد. چون خیلی به
تو خوش می گذرد.



تونل درست کن!

۱. دوبه‌دو روبه‌روی هم بایستید.

۲. دست‌های هم را بگیرید و

تونل درست کنید.

مثل ماشین از تونل رد شو!

۱. دو نفری که ته تونل هستید،

دست‌هایتان را رها کنید.

۲. حالا خم شوید و از زیر دست

بچه‌های دیگر رد شوید.

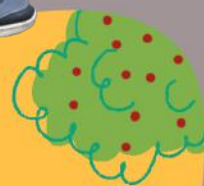
رشد
کودک

اردیبهشت ۱۳۰۴

۳۰

دوباره دستش را بگیر!

۱. از تونل که رد شدید، دوباره دست هم را بگیرید.
۲. حالا نوبت دو نفر دیگر از آخر تونل است. آن‌ها باید دست‌هایشان را رها کنند.
۳. آن‌ها باید یکی یکی از زیر دست بچه‌ها رد شوند.
۴. این بازی را آن قدر تکرار کنید تا حسابی خسته شوید.





نمایشگاه مجازی مرکز
بررسی آثار

رنگین کمان



به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شما است. می‌توانی نقاشی یا کار دستیات را برای ما بفرستی، تا ما آن‌ها را به دوستان نشان دهیم.



آدرینا مقصودی، پایه‌ی اول از کرج



آیهان ضرغامی، پایه‌ی اول از تهران



مطهره کیمانی هرندی، پایه‌ی اول از اصفهان



یاسین عبداللّهی خالق آبادی، پایه‌ی اول از یزد



روژان بابایی، پایه‌ی اول از اراک



بهراد آبروش‌ها، پایه‌ی اول از قزوین



محمّدجواد جلوس فعلی، پایه‌ی اول از قم

طراح: محمدعلی ارجمند

تصویرگر: سعیده تلخایی

سلام بچه‌ها

من ارسلانم. از دنیای قدیم آمده بودم به سرزمین قصه‌ها سرک بکشم که یک‌دفعه در یک قصه‌ی ناتمام گیر افتادم. تا این قصه تمام نشود، من نمی‌توانم به سرزمین خودم برگردم. خواهش می‌کنم کمک کنید. اول باید این قصه را بخوانید. کلمه‌های رنگی قصه را در بین کلمه‌هایی که زیر قصه آمده‌اند پیدا کنید و خط بزنید. کلمه‌هایی که باقی می‌مانند، ادامه‌ی قصه هستند.

چند هزار سال قبل، یکی از بندگان خوب خدا فرمانروا شده بود. او روزی یارانش را جمع کرد تا به سفر مهمی برود. به یارانش گفت: «در این سفر می‌خواهم شما را امتحان کنم. اگر به حرفم دقت کنید، موفق خواهید شد.» وقتی به راه افتادند، فرمانروا گفت: «قرار است از سرزمین خیلی تاریکی عبور کنیم. در آنجا چیزهایی زیر پایتان حس می‌کنید. هر کس از آن چیزها بردارد، پشیمان می‌شود و هر کس هم بردارد، پشیمان می‌شود.» مدتی گذشت تا به آن سرزمین رسیدند. بعضی‌ها از چیزهای زیر پایشان خیلی کم برداشتند و بعضی برداشتند. وقتی از سرزمین تاریکی بیرون آمدند و همه‌چیز را دیدند، گروه اول گفتند، کاش بیشتر برمی‌داشتیم. گروه دوم گفتند کاش ما هم برداشته بودیم!

می‌دانید چرا؟ چون...

تاریکی * آن چیزها * جمع * عبور * جواهرات * فرمانروا * بعضی * قبل
* بارزش * حس * موفق * بودند * پشیمان * امتحان * راه * گذشت

ادامه‌ی قصه: چون



